

اشاره:

کنفوسیوس می گوید:

باید کاری کرد که واژه‌ها در معنای درست خود به کار روند. باید محتوای آنها را باز یافت؛ بگذار تا امیر، امیر باشد، پدر، پدر و انسان، انسان. اما مدام خیانت می‌شود و واژه‌ها دیگر با مدلول خود مطابقت ندارند...

برلین نیز معتقد است که آشفتگی در مفاهیم، به وحشیگری در عمل منجر می‌شود: «این آشفتگی‌ها به آشفتگی فکری می‌انجامد و آشفتگی فکری هم به وحشیگری در عمل».

از معبر این هشدارهاست که باید توصیه سهراب سپهری را گوش داد و: و گاه در رگ یک حرف خیمه باید زد

و من به جای خیمه زدن گاهی باید نیشتری بزدم تا چرک فهمی نادرست بیرون آید.

این روزها ذهنم به شدت درگیر مفهوم ماهیت، خاستگاهها و انواع امید شده است.^۱ به یاد ندارم که هرگز اسیر این گونه تأملات در باره امید شده باشم. برآستی چرا من به اصلی ترین ثروت آدمی فکر نکرده‌ام؟ با وجود آن که سالها خواننده‌ام:

که زهی امید زفتی که زند در خدایی
همه مال و دل بداده سر کیسه برگشاده
به امید کیسه تو که خلاصه وفایی
همه را دکان شکسته ره خواب و خور ببسته
به امید آن نشسته که ز گوشه‌ای درآیی
به امید کس چه باشی که تویی امید عالم
تو به گوش می چه باشی که تویی می عطایی
راستی چرا هر گاه در چنبره دشواری های فلسفی مولانا دلداری می داد به امید فکر نمی کردم:
نیست دستوری بدینجا قرع باب
جز امید الله اعلم بالصواب
بی تردید دلایل بسیاری برای این بی توجهی می توانم پیدا کنم: برای نمونه:

من هم مثل بسیاری از درس خوانده ها که اسیر توهم مدرک هستند و ذهن هایشان از محفوظات آماس کرده است اسیر این آفت پنهان دلزدگی بوده‌ام که از امید حرف زدن عوامانه و ساده لوحانه است و آدمی را از صفت روشنفکری می اندازد. روشنفکری که جوهره اش اعتراض و اظهار یاس است. مگر این نیست که نشانه عمیق و فہیم بودن در فضای فکری پس از جنگ جهانی دوم معترض و ناراضی بودن است؟! چه امیدی می توان داشت وقتی عروس مدرنیته زیر دامن خود کوره آدم سوزی داشت و بمب اتم و مادر مهربان دمکراسی فرزند کریه استبداد وین می زاید با دکمه ای می توان دهها بار زندگی را بر روی کره زمین نابود کرد؟ .

^۱ واژه «امید» واژه‌ای پارسی است که ریشه‌اش *oumt* در پهلوی است. آیا معادل مناسبی برای «رجا» ست یا نه نمی دانم. گاهی به این سوال فکر می‌کنم چرا پاره ای از معادل های عربی در زبان ما شایع شده اند و پاره ای دیگر نه

بارها به خود گفته ام زیستن در متن تاریخی که در آن فقط صدای چکاک شمشیر می آید و عربده قداره بندان در بر پا کردن دار و درفش برای دلسوزان و خردمندان همچنان به گوش می رسد چه امیدی می توان به فرداها داشت؟ مگر نه آن است که راز زنده ماندن ما در این است که توصیه مولوی را بشنویم که:

در بیان این سه کم جنبان لبّت وز ذهاب وز ذهب وز مذهبّت

و به توصیه حافظ، باید "پنهانی صراحی" کشیم و به گونه ای عمل کنیم تا "مردم دفتر انگارند". مثل خودش که آخرش معلوم نشد کجا باده انگوری توصیه کرده است و کجا می رحمانی. (براستی چه اهمیتی دارد که چه باده ای خورده است؟ مگر حافظ مستانه سخن گفته است؟ دیوانش که تدبیرنامه ماندن در دنیا است.)

من هرگز آدم نامیدی نبوده ام لذا همیشه احساس کرده ام که مسأله من، «امید» نیست. حتی کتابی به نام «بیماری به سوی مرگ» کرکگور را که نیز خریدم جدی ورق نزد. یکی دیگر از دلایل بی توجهی ام در کالبد شکافی نکردن امید، این برداشت ساده بود که امیدواری همواره در تیررس خوش باوری است. به سخن دیگر خوش باوری آن روی سکه امیدواری است. چنین باوری برای کسی که در پی آن بوده است تا فیلسوفانه به مسایل بپردازد یک فرمان «دورباش» از قلمرو عقل است. گاه هم که در متن های عارفانه پرسه می زدم به چالش تعادل برقرار کردن میان «خوف» و «رجا» می رسیدم و به آسانی از کنار آن می گذشتم ...

از همه جالب تر آن که گاهی که در رسانه ها به توجه مبلغان مسیحی به «امید» بر می خوردم آن را ناشی از رویکردهای روانشناسی در جهان معاصر می دیدم که این کشیشان نوین به کار می گیرند تا مسیحیت را جذاب کنند، اما بعدها فهمیدم که موضوع اینگونه نیست و حتی اصطلاحی به نام «الهیات امید» هم هست. نمی دانم چرا خوشحال شدم وقتی فهمیدم که این توجه به امید ریشه در انجیل دارد و آگوستین قدیس پیش از ظهور اسلام آن را یکی از پایه های کلام مسیحی کرده است. شاید به خاطر توجه خدا به این مفهوم. در این فهم بود که غیرت مسلمانی ام مرا با این سؤال روبرو کرد که برخورد قرآن با «امید» چیست؟ به سخن دیگر «امید» در هندسه کلام خدا چگونه ترسیم شده است؟

اما چه شد که یکباره تصمیم گرفتم که درباره امید سخنرانی کنم. بی تردید حال و هوای شمار فراوان آدم هایی که از صبحگاه تا شامگاه می بینم که هر یک «نامیدانه» از زندگی دم می زنند این روزها اذیتم می کند. این دیدارها بیش از پیش، رفته رفته به من می باوراند که: امید، تنها ثروت آدمی است که نباید اجازه داد آن را از او بگیرند. زیرا توانمندی انسان برای تغییر برخاسته از امیدواری اوست.

دیرینه شناسی امید در تاریخ من

مثل همیشه در آغاز هر تامل در انبان ذهنم می گردم که امید در من چه تاریخی دارد. قدیمی ترین جمله ای که از امید می دانم جمله ای کوتاه از ویکتور هوگو است که می گوید: «بال برای پرندگان به همان اندازه اهمیت دارد که امید برای انسان»

گاهی به مناسبت هایی که پیش آمده است این جمله بی سند را برای دیگران گفته‌ام، اما هرگز خودم را مخاطب این کلام ندانسته‌ام. یعنی از شنیدن آن به شگفتی نرسیده‌ام و به سخن مولانا، حرف «به دلم زده است». در بهار تأمل بر امید، شکوفه پرسش‌های گوناگون، بر شاخسار درخت ذهنم جوانه زد. پرسش‌هایی مانند:

۱- آیا باور به خدا، مایه امیدواری است یا هراس؟

۲- آیا هراس شکل معوج امید نیست؟

۳- خوانش (قرائت) عارفانه با زاهدانه از دین چه تأثیری در امیدواری دارد؟

۴- آیا امیدواری یک احساس است؟ آیا احساس یک واقعیت است؟

۵- اینکه می‌گویند «امید واهی» به چه معناست؟ یعنی آنکه محاسبات نشان می‌دهد که نباید «انتظار خاصی» کشید؟ اگر

اینگونه باشد «امیدواری» نوعی محاسبه از جنس احتمال آماری است؟

۶- آیا برای امیدواری «حدی» باید قائل شد وگرنه پیامدهای ناگواراری در امیدواری بی حد دامنگیر ما می‌شود؟

۷- آیا امیدواری خاستگاهی زیست‌شناختی دارد؟ یعنی عده‌ای از نظر ژنتیک نسبت به دیگران امیدوارترند؟ {اگر خاستگاهی

ژنتیک دارد بی تردید این داروهای ضد افسردگی در امیدوار سازی آدمیان نقشی اساسی دارد و البته آن نوع از افسردگی که

ریشه در اختلالات فیزیولوژیک دارد)

۸- آیا امیدواری یک حالت ذهنی است؟ یا همیشه چیزی باید دلیل امیدواری باشد؟

۹- آیا امیدواری یک حالت «موقت» یا «پایدار» است؟

۱۰-.....

با این پرسش‌ها به یک پرسش سازمانی نیز رسیدم که :

از این رهگذر بود که به جایگاه «امید» در «عمل سازمانی» رسیدم و آن این که هر تحولی در سازمان ریشه در آبخور امیدی

دارد که اهدافی را برای طراحان و کارگزاران آن ترسیم می‌کند؟

اگر پاسخ پرسش بالا، بلی باشد که به گمانم «بلی» است پس یکی از جلوه‌های یأس و نامیدی، «تحول‌گریزی» است. شاید به

همین دلیل است که هر کس که در تاریخ، وعده تغییر و تحول به مردم داده و می‌دهد با استقبال مردم روبرو شده است شاید

بتوان گفت هسته اصلی «انتظار»، «امید» است.

اگر این مقدمه را بپذیریم باید به این نتیجه رسید که توانمند کردن آدم‌ها، یعنی امیدوار کردن آنها برای آن که بتوانند از «آنچه

می‌دانند و می‌توانند» بهره ببرند. این امید است که شور بهره‌گیری از زندگی و تمام فرصت‌های بودن را پیش روی آدمی

می‌گستراند.

حال با یک پرسش اساسی روبرو می‌شویم که : اگر در بن مایه امید، چگونگی دانش، بینش، توانش آدمی دخالت دارند چه دانشی

و بینشی و کدام توانش در امیدواری به کار می‌آیند؟

۱- دانش (معرفتی) که مایه درک «وجود» است. یعنی آن که آدمی از نظر معرفتی وجود چیزی را بپذیرد که تأثیرات و آثاری دارد. این وجود، می‌تواند «خداوند اعلی» باشد یا امکان وجود یافتن یک شرایط یا موفقیت در آینده. به سخن دیگر تأملات و محاسبات او، به یک «خلاء» اشاره نکند. در اینجا است که باور به خدا می‌تواند امید ساز باشد. به این خدا می‌توان امید بست که از «خطاها» در گذرد و می‌توان به «حضورش» امید بست چرا که عاشقان و مشتاقانش را به حال خود رها نمی‌سازد و با مولانا هم‌نوا می‌شود که :

کوی نومیدی مرو امیدهاست سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

از سوی دیگر در امور اجتماعی - سازمانی، فرد با محاسباتش به آن جا می‌رسد که امید بهبود هست.

۲) بینشی امیدساز است که بهبود، برای آن اهمیت دارد و معنای بودن خود را در فعالیتی برای اصلاح جهان می‌داند و بقول

حافظ پس از هر مایوس شدنی به خود می‌گوید: **فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن**

۳) باید مهارت نظاره فکر خویش را بیابد و ببیند که به چه فکر می‌کند و چه فکری در ذهن او می‌آید و چه فکری می‌رود. این

همان چیزی است که عرفا از آن به "حالت تجرید" یاد می‌کنند. شاید در همین معنا است که حافظ می‌گوید:

یاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

ختم کلام:

امید، خاستگاه فلسفی، آیینی و اجتماعی دارد که هر کدام جای بحث جداگانه ای دارد.

به امید آن که:

این سخن را ترجمه پهناوری گفته آید در مقام دیگری